

یادی از حکمت سهروردی

عمر سهروردی را ۳۶ یا ۳۸ ساله گفته‌اند که حدود ۱۰ سالش را در سفر بود؛



عمر سهروردی را ۲۶ یا ۲۸ ساله گفته‌اند که حدود ۱۰ سالش را در سفر بود؛ بنابراین فرصت بسیار کمی برای کتابت داشت. بعد از شهادت شیخ نیز کتاب حکمت اشراق آن چنان که شایسته است، مورد توجه قرار نگرفت. البته ملاصدرا خیلی آن را خوانده و به آن استناد می‌کند، میرداماد نیز به آن استناد می‌کند ولی آن چنان که باید مورد توجه نبوده و بدین جهت هیچ وقت هم کتاب درسی نبوده است.

به گزارش ایسنا، در یادداشتی از غلامحسین ابراهیمی دینانی در روزنامه **اطلاعات** آمده است: «حکمت سهروردی، حکمت اشراقی است، چنان که نام کتابش را «حکمه الاشراق» گذاشته است؛ یعنی حکمتی که جنبه اشراقی دارد و با صراحت ادعا کرده این حکمت، خسروانی است. کلمه «حکمت» در اصطلاح سهروردی همان فلسفه است؛ منتهی فلسفه یک واژه یونانی است که در ابتدا «فیلوسوفیا» بوده است. فیلو یعنی محب، سوفیا یعنی حکمت؛ «فیلوسوفیا» یعنی کسی که محب دانش و حکمت است و دوست دارد. این چیزی است که سقراط باور داشت و ادعا می‌کرد حکیم نیست، بلکه دوستدار حکمت است. هیچ کس حکیم نیست. حکیم مطلق خداوند است ولی کسی می‌تواند در راه حکمت قرار بگیرد که محب حکمت باشد و اگر کسی محب حکمت نباشد، هیچ‌گاه حکیم نخواهد شد، حتی اگر تمام اصطلاحات را یاد بگیرد.

ایران مهد فلسفه

مورخان غربی فلسفه می‌گویند: «فلسفه از یونان آمده» و بیشتر کتب تاریخ فلسفه هم در غرب نوشته می‌شود و متأسفانه ما و عرب‌ها هم از آنها پیروی می‌کنیم. زادگاه فلسفه را آن و حتی تمدن امروز را بعد از ۲۵۰۰ سال، ادامه فلسفه یونانیان می‌دانند. همه اندیشمندان غربی این طور فکر می‌کنند و مقیدند که این طور فکر کنند و می‌خواهند بگویند که آدم حسابی فقط در یونان بوده است، مردم دیگر دنیا خیلی حسابی نبوده‌اند. کتاب «یونانی‌ها و بربرها» که امیرمهدی بدیع نوشته، همین معنا را نشان داده است.

یونانیان می‌گفتند حکمت مال یونان است و بقیه مردم بربرند. «بربر» یعنی کسی که زبان ندارد، به معنای خنگ بودن و نفهمیدن. بربر در مقابل «لوگوس» می‌آید که همان عقل یونانی است. لوگوس یعنی عقل و زبان، مثل کلمه «ناطق» که فارسی زبانان می‌گویند. با این معنا، یونانیان می‌گفتند که لوگوس یونان است و بقیه مردم لوگوس نیستند. تمام متفکران مغرب امروز معتقدند که فلسفه یونانی است و ما نیز ساده لوحانه می‌پذیریم و خیلی از اندیشمندان ما نیز همین حرف را می‌زنند. سهروردی و قبل از او، ابن سینا و قبل از او، ابوالحسن عامری و حتی از زمان فارابی، به گونه دیگری فکر می‌کردند اما اوجش در سهروردی است.

سهروردی می‌گوید: حکمت من خسروانی است؛ «خسروانی» یعنی ما حکمت دیگری در عالم داریم که یونانی نیست بلکه خسروانی است. خسروانی یعنی ایران باستان، یعنی کیخسرو. سهروردی خیلی برای کیخسرو احترام قائل است؛ تا جایی که در حکمه الاشراق از او به عنوان «کیخسرو المبارک» یاد می‌کند.

سهروردی ادامه راه ابن سینا

سهروردی می‌گوید محیی و زنده کننده این حکمت است که سالهاست زیر گرد و غبار فراموشی پنهان شده بود. او در قرن ششم خود را «محیی حکمت خسروانی» می‌داند و در کتابش می‌گوید: «من این کار را از جایی شروع کردم که ابن سینا در آنجا به پایان برده است.»

او ابن سینا را پیشکسوت خود می‌داند. ابن سینا نیز همین حرف را زده اما نه در کتاب شفا و اشارات و ... در مقدمه «منطق المشرقیین» که اصل این کتاب، منطق است و حکمتش در دست نیست اما مقدمه اش هست و همین مقدمه از نظر تاریخی به ما یاری می‌کند. در اینجا ابن سینا به صراحت می‌گوید: «حکمتی که در شفا و اشارات نوشته، برای عامه مردم است و نخواستم شق عصا کنم (اختلال ایجاد کنم) ولی ما به حکمت دیگری دست یافته ایم که از آن خواص است.»

ابن سینا آن حکمت دیگر را نوشت که در حمله غزنویان به خانه اش، سوخت و از بین رفت. سهروردی این را می‌دانست، لذا می‌گوید این کار را از جایی شروع کرده است که ابن سینا به پایان رسانده بود. پس این کار دیگری بود که شروع شد ولی تعقیب نشد و با اینکه ادامه پیدا نکرد، سهروردی همان اندیشه‌های ابن سینا را نوشت. بخشی از آثاری که خوشبختانه از سهروردی در دست است، در مورد حکمت مثنیاء است که سهروردی تسلط خودش را در آن نشان داده، همچنان که برای ارسطو و همه حکمای یونان احترام قائل است، چنان که ابن سینا قائل بود. اما حکمه الاشراق سبک و اسلوب دیگری است. کتاب کوچکی است که تمام اصول و اندیشه‌های اشراقی در آن مطرح شده است.

سهروردی حکمت خسروانی را زنده کرد ولی همانانی که دشمن حکمت اشراقی بودند و حتی قبل از سهروردی وجود داشتند، وک را کشتند که هنوز هم هستند و می‌گویند «شیخ مقتول»، نمی‌گویند «شیخ شهید»! حتی خود حاجی سبزواری که گويا زیاد تاریخ خوانده بود، به سادگی سهروردی را شیخ مقتول می‌گوید. مقتول به کسی می‌گویند که گناهی کرده و کشته شده! از نظر من یقیناً سهروردی شیخ شهید است؛ هیچ تردیدی ندارم که او شهید راه حقیقت است.

حکمت خسروانی، حکمتی اشراقی و معنوی است که شیخ معتقد است زادگاهش در ایران باستان بوده، حتی قبل از زرتشت؛ چنانچه زادگاه و جایگاه فلسفه ارسطو، افلاطون و هراکلیتوس در یونان و به خصوص شهر آتن بوده است و هنوز هم آثارش هست، مثل معبد دلفی. سهروردی جانس را در راه احیای این حکمت گذاشت و شهید شد و شاید اگر شهید نشده بود، کتاب‌های بیشتری می‌نوشت.

عمر سهروردی را ۲۶ یا ۲۸ ساله گفته‌اند که حدود ۱۰ سالش را در سفر بود؛ بنابراین فرصت بسیار کمی برای کتابت داشت. بعد از شهادت شیخ نیز کتاب حکمت اشراق آن چنان که شایسته است، مورد توجه قرار نگرفت. البته ملاصدرا خیلی آن را خوانده و به آن استناد می‌کند، میرداماد نیز به آن استناد می‌کند ولی آن چنان که باید مورد توجه نبوده و بدین جهت هیچ وقت هم کتاب درسی نبوده است.

فلسفه هیچ‌گاه در حوزه‌های درسی ما رایج نبود، اما آنجایی هم که فلسفه می‌خواندند، تا جایی که من می‌دانم و تاریخ نشان می‌دهد، بیشتر آثار ابن سینا و پس از او، آثار ملاصدرا خوانده می‌شود. جایی ندیدم که حکمه الاشراق به عنوان کتاب درسی باشد.

حکمت اشراق

کلمه «اشراق» از «شرق» و از تابش نور می‌آید. اشراق درخشش نور است؛ درخشش نوری که بر اثرش، چیزها روشن می‌شود، منتهی این نور در باطن آدمی تجلی می‌کند، می‌درخشد و حقایق در باطن آدمی دیده می‌شود؛ چنانچه در ظاهر نیز چنین می‌شود. ظاهر و باطن دو مرتبه از هستی و بسیار شبیه هم هستند. در عالم ظاهر، چراغی روشن است و خورشید طالع است؛ نور چراغ و خورشید باعث می‌شود که ما اطراف و اشیا را ببینیم. اگر هیچ نوری نبود، چیزی دیده نمی‌شد و اگر نمی‌دیدیم، چه می‌فهمیدیم؟ اگر نوری نبود، از

چشممان چه استفاده ای می کردیم؟ پاسخ «هیچ» است. از برکت نور، چیزها را می بینیم و می فهمیم. اما آیا خود نور را می بینیم یا اشیا را به واسطه نور می بینیم؟ آنچه ما می بینیم، مستنیر است؛ یعنی چیزی که با نور روشن می شود، اما خود نور - بما هو نور - دیده نمی شود. جهان باطن انسان نیز چنین است. قلب چشم دارد و چشم برای دیدن است؛ دیدن به چیست؟ به نور است. چشم یعنی چیزی که همه چیز را اعم از رنگها، اشیا وhellip را می بیند. حال می پرسیم: «فهم یعنی چه؟ فهم مطلق یعنی چه؟» لاید می گویند درک کردن، دریافت کردن. اینها همه واژه های نزدیک به هم است؛ اما چه اتفاقی می افتد که چیزی فهمیده می شود؟ شما جسم هستید. سلسله اعصاب شما نیز جسم است. دستگاه مغز و سلول های دریافت کننده نیز جسم هستند، ماده و فیزیولوژیکی است؛ اما آیا خود فهم هم فیزیکی است؟

۲ + ۲ می شود ۴، آیا این فیزیک است؟ اگر فیزیک بود، آثار فیزیکی بر او عارض می شد؛ یعنی کهنه می شد، بر اثر زمان فرسوده می شد و گرما و سرما و جغرافیا بر آن تأثیر می گذاشت؛ اما آیا کره ماه، زمین وhellip در گرما و سرما و با گذشت میلیاردها سال، فرقی می کند؟ پس فهم، خصلت فیزیکی ندارد. اما از کجا در مجموعه سلول های شما می آید؟ بحث شیخ اشراق همین است. فهم یک درخشش است، اما این درخشش از کجاست؟ سلول های شما سلول اند، نورانی نیستند، اما روشن می شوند و این فهم اتفاق می افتد که مثلا هر معلولی علت می خواهد؛ احکام مثلث قائم الزاویه چیست و بالقوه حکم های لایتناهی را می فهمد و صادر می کند.

سؤال دیگری مطرح می کنیم تا مفهوم حکمت اشراق روشن شود. فرض کنید بچه ای متولد می شود و ۸۰ سال عمر می کند. خیلی چیزها یاد می گیرد، در حالی که روزی که متولد شد، چیزی نمی دانست. قرآن می فرماید: «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا»؛ پس آنچه در طی این سالها دانسته، از کجا یاد گرفته است؟ در پاسخ باید گفت: ذهن هر فرد یک ظرف و فضای خالی بوده که فرمول و علوم و فلسفه و ریاضیات و سیاست و تجربه در آن ریختند و پر شده است. انسان یک ظرف تهی بوده و حالا پر شده، حتی از سقراط می پرسیم: «آیا در بدو تولد یک ظرف خالی بودی که اکنون از فلسفه پری و از خلأ به ملأ رسیده ای؟» یک پاسخ این است که: آری، خالی بودم و اکنون پر شدم؛ اما پاسخ دیگر می گوید: نه، خالی نبودم، بلکه فانوس بودم و کار فانوس روشن شدن است. کبریت می زنی و روشن می شود. حال این روشنی از کبریت است یا او خودش روشن می شود؟ پاسخ تعیین کننده است.

غیر اشراقی می گوید: خلأ بودیم و ملأ می شویم و هر چه بیشتر پر شویم، عالم تر می شویم؛ اما اشراقی می گوید: اصلا خلأ وجود ندارد، نه در عالم معنی نه در عالم ظاهر. حتی اگر این اجسام کثیف در جایی نباشند، یک موجودیت لطیف تر هست. برای ما که معتقد به وجود خداییم، این سؤال مهم است که: اصلا جایی خالی از خدا هست؟ نیست. پس خالی نبودیم، فانوس بودیم. به مدرسه می رویم، اما یک فانوسیم که به مدرسه می رویم. وقتی معلم پای تخته می نویسد: $2+2=4$ ، کودک نگاه می کند. یک تخته سیاه و قلم آنجاست که هیچ یک علم نیستند، امواج هم علم نیست، جای علم هم مشخص نیست. وقتی معلم درس می دهد: $2+2=4$ ، در ذهن بچه نمی رود، بلکه این فرمول در خود آن بچه مستتر و بالقوه است و وقتی تخته را می بیند، روشن می شود و «اشراق» یعنی همین. هر آدمی، اصل اشراق است و خودش نمی داند. هر آدمی فانوسی است و با هر پدیده ای که مواجه می شود، روشن می شود. هر چه بیشتر به تجربه برسد، تلاش کند و با حوادث برخورد داشته باشد، روشن تر می شود.

اما این تجربه از بیرون به درون آدمی نمی آید؛ زیرا قلب ظاهری، مرکز خون است و قلب باطنی نیز جای مشخصی ندارد. همه چیز در درون است. از سوی دیگر علم تصاعد است، زیرا بسط است و وسیع می شود. تصاعد اشراقی است. اساساً فهم اشراقی است. این یک تفکر است. افلاطون نیز همین طور فکر می کرد و بر اساس شواهد و نوشته های خود فرنگی ها، تحت تأثیر حکمت خسروانی بود. این نوع تفکر در حکمای ایران باستان بود که زرتشت یکی از آنهاست. زرتشت در مرحله اول حکیم است. از نظر سهروردی، حکیم و پیغمبر به یک معناست. جاماسب و بزرگمهر نیز حکیم اند. زرتشت اشراقی بود. منشأ این اشراق چیست؟ نور است. چشم من با نور خورشید و چراغ و نور ظاهری و انوار محسوس می بیند؛ اما فهم با چه می بیند؟ آن هم با نوری می بیند، حتی می توان گفت خودش نور است. و اگر نور باشد، از یک نور بالاتر مستنیر می شود. «تشکیک» که به معنای «سلسله مراتب» است و ملاصدرا در باره وجود آن را به کار برده، متعلق به نور از گفته های سهروردی است. نور در سلسله مراتب، به نور مطلق می رسد که دیده نمی شود. نور مطلق آن چنان قوی است که هیچ چشمی نمی تواند ببیندش.

پس باطن و فهم، ظهور نوری است که از نظر سهروردی اصالت دارد. فلسفه سهروردی فلسفه نوری است نه وجودی، و این اختلاف عظیمی بین سهروردی با ملاصدرا و دیگر کسانی که یونانی زده اند، به وجود آورده، زیرا به هر حال فیلسوفان ما کمی یونانی اند. سهروردی تنها کسی است که یونانی نیست و نمی خواهد باشد. اما حکمت یونان را بلد است و در مکاشفه ای، شیخ ارسطو را می بیند که حرفهای افلاطون را می زند. سهروردی یونان و فلسفه یونان را خوب می شناخت، ولی می خواست ایرانی باشد. ایرانی بودن این نیست که به استخوان های پوسیده مباحث کنیم، فلسفه و حکمت داریم و تمدن داشتیم، منتهی غرب خواسته اینها را پنهان کند. مظهر کامل شرق، ایران بوده و البته هند هم تا حدی بوده است. سهروردی می گوید می خواهم این تفکر را احیا کنم که فهم اشراق است و آدمی ظرفی خالی نیست که پر شود، بلکه فانوسم که روشن می شوم.

سهروردی و نور محمدی(ص)

مادامی که انسان دارای عقل ابراری است و عقل را به عنوان ابزار به کار می گیرد، با سهروردی نمی تواند زندگی کند. بشری که با عقل ابراری کار می کند، نمی تواند با عقل اشراقی رابطه داشته باشد. محدوده و مرز عقل کجاست؟ آیا لایتناهی است؟ نه، فقط خداوند لایتناهی است. مرز عقل، نیستی و عدم است. دار هستی جولانگاه عقل است؛ ولی چه کسی می داند ماهیت نیستی چیست؟ اولین فجر هستی کجاست؟ سهروردی می گوید این موضوع زمان ندارد. اولین سپیده دم هستی از یک بی نشان محض است که هیچ چیز نمی توان درباره اش گفت. سهروردی می گوید آن نور عقل بود. وقتی دست به آفرینش زد، اولین چیز عقل بود. این موضوع نقطه اختلاف سهروردی و ارسطوست. یونان از «وجود» (هستی) صحبت می کند و ایران باستان از «نور»؛ یعنی دو تمدن بزرگ دنیا از هستی و نور سخن می گویند. ذات اشراق، عقل است، اما نه عقل ابراری. در احادیث آمده که همه چیز مادون «عقل» است. بعد از عقل، «نفس کل» فرار می گیرد و این همان تصویری است که سهروردی ارائه می دهد.

افلاطون از «حاکم حکیم» سخن می گوید و این همان نظریه ایرانی بوده که «سوشیانت»ها و بخت آوران از آن سخن گفتند. افلاطون از تنازع خیر و شر می گوید و این همان چیزی است که ایران باستان درباره درگیری یزدان و اهرمن مطرح می کند. سهروردی از این فرهنگ سخن می گوید و عقل را «صادر اول» می داند و نور هستی را نیز عقل می داند. سهروردی انبیا(ع) را انسان هایی کامل می داند و می گوید کمال انسان در کمال عقل است. همه انبیا، به خصوص پیامبر اکرم(ص) عقل کل هستند و حضرت محمد(ص) «خاتم عقل کل» است. همه انبیا از نور شروع می کنند. اولین پیامبری که از نور صحبت کرده، زرتشت است. حضرت موسی(ع) نیز در کوه طور از نور سخن گفته و نور محمدی(ص) کامل ترین نور است.»